

به نام خدا

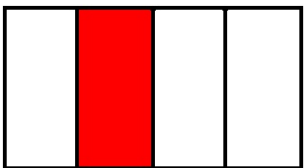


نام و نام خانوادگی :
کلاس دوم
دبستان شهید اندرزگو
سال تحصیلی ۹۳ - ۹۲
شماره ی ۱۰

هر کس به من حرفی پیاموزد مرا پنده ی خود ساخته است
حضرت علی (ع) amoozgare-andarzgoo.blogfa.com

یک نقاشی زیبا با موضوع بهشت و جهنم بکش .

یک ساعت و نیم بعد از ساعت هشت چه ساعتی است ؟



چه اندازه از این شکل رنگ شده است؟

حالا طوری آن را رنگ بزن که نیمی از آن رنگ شده باشد .

ساعت هایی را با کمک شابلون رسم کن و روی آن ها ساعت های (سه و نیم ، یک ربع به هفت و یازده و ربع) را نشان بده .

با سه رنگ آبی ، سبز و قرمز یک الگوی منظم رسم کن .



با توجه به درس هر قسمت را ادامه بده .

دارکوب پرنده ی دانای

.....

این بار به طوطی سخن گو

.....

سرانجام، نوشا به لانه برگشت و

.....

جای خالی را با کلمات مناسب پر کن .

..... ماشین ها یعنی

..... کلاس ها یعنی

..... کتاب ها یعنی

..... خانه ها یعنی

ریاضی

با خط کش شکلی را رسم کن که خط تقارن نداشته باشد.

الگو را ادامه بده



اگر احسان هر روز ۸ صفحه از یک کتاب ۷۲ صفحه ای را بخواند، چند روز طول می کشد که کتاب را تمام کند؟

بارقم های (۸ و ۷ و ۰ و ۱ و ۵ و ۲) هر چقدر می توانید عدد دورقمی بسازید.

جمع کوچک ترین عدد دو رقمی و بزرگ ترین عدد یک رقمی چه عددی می شود؟

در کدام کلمه ها صدای آخر (ا) است؟

- دوره شیبه ستاره کوره سیاه کوتاه

حالا در کدام کلمه صدای آخر (ه) است؟

- اندازه سپاه ماه همسایه چهار راه آه

در کلمات هر دسته قسمت مشترک را بنویس.

لبخند زنان - فریاد زنان - آژیر زنان - چشک زنان

ذره بین - دوربین - زیبا بین - نزدیک بین

مزه دار - لهجه دار - دارایی - مشکل دار

تعمیر کار - کارگاه - کارگر - کارمند

برای یک جمع دو رقمی و یک تفریق دورقمی مسئله بنویس .

سه عدد را طوری جمع کن که جواب ۶۵ به دست بیاید .

با دقت نقطه های پنج خط اول درس (کوشا و نوشا) را بشمار . حالا

کلمه های همان پنج خط را بشمار و با دو عددی که به دست

می آوری یک جمع و یک تفریق بنویس .

داستان را بخوان و ضرب المثل مربوط به آن را بنویس .

در یک شب زمستانی سرد ، ملا در رختخواب خوابیده بود که یکباره

صدای غوغا از کوچه بلند شد . زن ملا به او گفت که بیرون برو و

ببیند که چه خبر است . ملا گفت : به ما چه ، بگیر بخواب . زنش

گفت : یعنی چه که به ما چه ؟ پس همسایگی به چه درد می خورد .

سرو صدا ادامه یافت و ملا که می دانست بگو مگو کردن با زنش

فایده ای ندارد . با بی میلی لحاف را روی خودش انداخت و به

کوچه رفت . گویا دزدی به خانه ی یکی از همسایه ها رفته بود ولی

صاحبخانه متوجه شده بود و دزد موفق نشده بود که چیزی بردارد . دزد در

کوچه قایم شده بود همین که دید کم کم همسایه ها به خانه شان

برگشتند و کوچه خلوت شد ، چشمش به ملا و لحافش افتاد و پیش

خودش فکر کرد که از هیچی بهتر است . بطرف ملا دوید ، لحافش را

کشید و به سرعت دوید و در تاریکی گم شد .

وقتی ملا به خانه برگشت . زنش از او پرسید : چه خبر بود ؟

ملا جواب داد : هیچی ، دعوا سر لحاف من بود . و زنش متوجه شد

که لحافی که ملا رویش انداخته بود دیگر نیست .

ضرب المثل این داستان :